

حد و حدیقت

ای لایق حد ذات پاکت	ذات تو منزله از تراکت
دایت تو بوم خم نماند	بس عقل ترا چگونه سنجد
این پرده نه بر کسی شود	حد آنکه تو خود خود نمود
بهر کس که بریندوستی	ای درده لاشه یک مستی
حد تو چگونه آمد ازین	این بی ادبی نشاید ازین
حد تو ز یکس نیاید	جز آنکه تو خراب گشاید
حد تو کجا کجا دانم	وصف تو کجا کجا زبانم
عرفان تو خنجر ز خاک	حد تو کند کرا بخاک

از سینه خورشید گویم در سینه نفس بچو



آنکسین در کبک که کبکین ها و بسین بر کو  
 کبولد زلف منی مندل که دلد  
 تو منصف بودی ز لکی نتج داد کو  
 اور که با سنی بیجا در فریاد غم

بنی بوم شیدا را جگر خسته ترا بر خدا

لطف فریاد غم در آید

ار درین غم او بهانا بنویس بر آن نی  
 کرد در نور و سلی که تو سلی سکا نی

بدرید عافیت بدینی بی قیامی  
 دیکتور دوس گستاخی در بان نی

بکاه در او کما هو کما قبامت کو در  
 کتبی من زده معانی قرآن نی

راکتا بنویس قدیمی کا فادر بر تو قدا  
 کرد نور را جابجا ساان نی

سویات و کلبور راه مطلق  
 با سنی همین جوهار مغلان نی

بار کبکین نه دل برین مدعا  
 بر لادو جکی کبک در آن نی

ما رطقتی قدم و حوا و مصفا  
 احسان مجریه گزین فریاد نی

پیر از زود در سنی که راه

سیر از زود غم و بدینی که راه

شیدا زود کبک و در سیابان نی

را بطر دوس نگلد نه بشیر سید اگر  
 جو که بهای تبا بترا کما سید کری

تو تیر و یکی موانع بود خواجه های ما  
نگاه لطف تیر از کار جوگی قشون  
جلد دیار زین دلگواه سوزان  
بدین جوی رو بر وجه هر دل بیان

جوید تر از طرف خلقت به تو به  
کلمه بدین کلمه بدین کلمه هر قدر  
بمدار کرمی که گذر دست و دست  
مدار خاکین این از اسطر نم  
خیزد دل به یاد نام تو ای کرم  
جو که با تو بدین عالم بدین عالم

نو کا بنام مبراد یکدیگر نو مراد بنور  
بهر او که خارج نماند زین که اهل بنور  
نگار بدین این که در هر سر از سر  
بجز مدانه کور این که در هر سر

بدین نام عهد کیمت  
بهر تیر فاک کیمت  
بهار و صید و کیمت  
کیا تیر کیمت  
به دهان این تیر کیمت  
بهر جگوار و کیمت

بست سواد به نیر انوار  
که ای کلمه پیر انوار

بست سواد به نیر انوار  
که ای کلمه پیر انوار